

سیدعلی محمودی، استاد دانشگاه و پژوهشگر فلسفه سیاسی در گفت‌وگو با «اعتماد»:

فاصله فزاینده ملت-دولت در داخل کشور تأمل برانگیز است.

روزنامه اعتماد، سه‌شنبه، ۲۹ فروردین ۱۴۰۲، شماره ۵۴۶۳

سارا معصومی - محسن آزموده: سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در یک سال گذشته روزهای پرفراز و فرودی را پشت سر گذاشته است. اگر یک سال پیش در چنین روزهایی درباره چالش‌های پیش‌روی دیپلماسی در ۱۴۰۱ سؤال می‌کردیم وضعیت امروز به ندرت قابل پیش‌بینی بود. عدم احیای برجام به علاوه اتهام حمایت ایران از روسیه در جنگ اوکراین در کنار واکنش غرب به ناآرامی‌های داخلی ایران، عملاً سیاست خارجی را در وضعیت پیچیده‌ای قرار داده است. با سیدعلی محمودی، استاد دانشگاه و پژوهشگر فلسفه سیاسی، اخلاق و دین درباره سهم علم سیاست و روابط بین‌الملل در تصمیم‌گیری‌های سیاسی ایران و چالش‌های پیش‌روی کشور در این حوزه گفت‌وگو کردیم.

\* شاید بهتر باشد ابتدای بحث را با مباحث علمی‌تری مانند زبان علم شروع کنیم. در بسیاری از کشورها ورود به عرصه سیاسی و زیر شاخه آن دیپلماسی، نیاز چندانی به آشنایی به زبان علم سیاست ندارد. زبان علم به مفهوم ساده چه معنایی دارد؟

آنچه در جهان سیاست توسط دولتمرد، سیاستمدار و دیپلمات رخ می‌دهد، به زبانی نیازمند است که آن را زبان علم سیاست و روابط بین‌الملل می‌نامند. روابط بین‌الملل هم به عنوان زیر مجموعه علم سیاست رشته‌ای علمی است و دیپلماسی - که به عنوان علم و فن از آن یاد می‌شود - شامل روش‌ها و شیوه‌های گفتاری، نوشتاری و زبان بدن در مذاکرات است که مسیر سیاست‌ورزی و هدف‌های سیاسی را تا دستیابی به نتایج سودمند مشخص می‌کند.

وقتی صحبت از سیاست‌ورزی می‌کنیم، علی‌الاصول این علم سیاست است که چارچوب کار سیاستمداران را روشن و مشخص می‌کند، همین‌طور روابط بین‌الملل علمی است که با نظریات مختلفی همراه است و زبان مشترکی را براساس این که چه مکتب و یا تلفیقی از بعضی مکتب‌ها را انتخاب کنیم، در اختیار ما قرار می‌دهد. عرصه سیاسی بدون زبان علم - که زبان مشترک بین‌الادّهانی و فهم‌پذیر است - شکل نمی‌گیرد. بدون تسلط به زبان و ادبیات علم سیاست و درک مفهوم‌های سیاسی و تمایز میان آن‌ها، نه تدوین استراتژی

امکان‌پذیر است، نه سیاست‌گذاری (policy making)، نه برنامه‌ریزی، نه فن دیپلماسی. در برابر افرادی که ادعای سیاست‌ورزی و فعالیت‌های بین‌المللی دارند و خود را دیپلمات می‌نامند، این پرسش‌ها مطرح می‌شود که شما با چه پشتوانه علمی وارد این عرصه شده‌اید؟ زبان خارجی شما که با آن می‌نویسید، سخنرانی، مصاحبه و گفت‌وگو می‌کنید، در تراز و استاندارد قابل قبول هست؟ با فنون دیپلماسی آشنایی دارید و توان به‌کار بستن این فنون را دارا هستید؟ و مانند این‌ها.

متأسفانه هنوز این مباحث در ایران یا در بوتۀ ابهام است و یا به چیزی گرفته نمی‌شود؛ به‌ویژه برای کسانی که دست‌اندرکار امور سیاسی، سیاست خارجی و دیپلماسی در شرایط امروز ایران هستند. اگر مسؤولان امور سیاسی از دانش، زبان و مهارت لازم بی‌بهره باشند، سیاست خارجی کشور در شوره‌زار تفتیده گنگستان گرفتار می‌شود و راه را گم می‌کند.

### **\*در علم سیاست چه تفاوتی میان «دولتمرد»، «سیاستمدار» و «دیپلمات» وجود دارد؟**

در سیاست‌ورزی، ما از یکسو با «دولتمرد» (Statesman) سروکار داریم (اگر خانم‌ها را خوش نیاید، بگوییم: «زمامدار») و از سوی دیگر با «سیاستمدار» (Politician). در پژوهشی که پیرامون فلسفۀ سیاسی جان رالز انجام داده‌ام و قرار است به صورت کتابی منتشر شود، این تمایز نیز مورد بحث قرار گرفته است. در نگاه رالز، دولتمرد شخصیتی دانشمند، توانا و با تجربه است که به افق آیندۀ کشور خود، راهبردها و طرح‌های درازمدت نظر دارد. او تصویر آیندۀ میان‌مدت و درازمدت را در برابر کشور قرار می‌دهد و مبنای کار وی، طراحی و سیاست‌گذاری‌های کلان است.

اما سیاستمدار باید مسائل جاری جامعه را رتق و فتق کند. توسعه سیاسی، اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، و مانند این‌ها در گرو سیاست‌ها و برنامه‌هایی است که یک دولت بر پایۀ قانون طراحی می‌کند و به اجرا در می‌آورد. «رالز در مورد تمایز میان دولتمرد و سیاستمدار می‌نویسد که سیاستمدار به انتخابات بعدی چشم می‌دوزد، در حالیکه دولتمرد در اندیشۀ نسل بعدی است.» دولتمرد می‌تواند در کسوت رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر قرار گیرد. رالز به عنوان نمونه، جورج واشینگتن (۱۷۳۲-۱۷۹۹) و آبراهام لینکلن (۱۸۰۹-۱۸۶۵) را دولتمرد می‌داند، اما بیسمارک را به این فهرست را نمی‌دهد. در مورد رابطۀ دولتمرد و سیاستمدار با (پژوهشگر) فیلسوف سیاسی می‌توان گفت که دولتمرد بیش از سیاستمدار با فیلسوف و فلسفۀ سیاسی سروکار دارد؛ چراکه کار فیلسوف پرسش از ماهیت امر سیاسی است. او از چیستی، چرایی و چگونگی امر سیاسی می‌پرسد. بنابراین دولتمرد در سایۀ فیلسوف سیاسی، آیندۀ و افق فراپیش را زیر نظر دارد و به حکومت و دولتی که تشکیل شده، رهنمودهای لازم را می‌دهد و به حسن اجرای آن‌ها نظارت می‌کند. سیاستمدار با بهره‌گیری از کار دولتمرد است که می‌تواند به خوبی سیاست‌ورزی کند و کشور را در مدار قانون، آزادی، عدالت و توسعه پایدار به‌پیش ببرد. موضوع بسیار مهم این است که جایگاه و موفقیت سیاستمدار و دیپلمات، بسته به نقش پژوهشگر (فیلسوف) سیاسی و ارتباط تنگاتنگ این دو با فیلسوف است. اگر ارتباط دولتمرد، سیاستمدار و دیپلمات، بر اساس جایگاه و نقش هریک، به درستی تنظیم و رعایت

نشود، کشورداری دچار تزلزل و بحران می‌شود. بنابراین، ترتیب جایگاه و ایفای نقش این سه تن، به ترتیب از این قرار است: دولتمرد، سیاستمدار، دیپلمات.

در کشورهای دموکراتیک، سنگ بنای اصلی ساختار قدرت بر فلسفه سیاسی نهاده می‌شود که در عهده فیلسوفان سیاسی است. آنان نظریه‌ها، اصل‌ها و سامانه‌های نظری را تدوین و مطرح می‌کنند. دولتمردان از فیلسوفان می‌آموزند. دولتمردان معمولاً وارد امور اجرایی خرد نمی‌شوند، اما رابطه‌ای تنگاتنگ با سیاستمداران و امور اجرایی کشور دارند. این سیاستمداران‌اند که به سراغ دولتمردان می‌روند و با آنان مشورت و کسب نظر می‌کنند. به عبارت دیگر، تدبیر امور و تدوین راهبردهای خردمندان با دولتمردان است. سیاستمداران- که دانش‌آموخته و متخصص‌اند- رهنمودهای دولتمردان را اجرا می‌کنند.

### **\*نقطه تلاقی کار دولتمرد، سیاستمدار و دیپلمات کجاست؟**

دولتمرد، سیاستمدار و دیپلمات در چارچوب قواعدی تعریف شده بر بنیان علم سیاست انجام وظیفه می‌کنند. مهم‌ترین قواعد عبارت‌اند از تدوین راهبرد صلح‌آمیز، هدف‌ها و پشتوانه‌های روابط خارجی، سیاست واقع‌گرا (Realpolitik)، حقوق بین‌الملل، نهادهای بین‌المللی به‌ویژه سازمان ملل متحد، شناخت تحولات جاری جهانی و برخورداری از دیپلماسی و دیپلمات‌های دانش‌آموخته، هوشمند، متخصص، باتجربه و ورزیده.

سیاستمدار براساس دو رکن امنیت ملی و منافع ملی و با هدف حفظ و استحکام بخشیدن به این دو رکن اساسی، وارد عرصه سیاسی می‌شود. دولتمرد، نقش و نحوه کارکرد سیاستمدار را زیر نظر می‌گیرد، ارزیابی می‌کند و رهنمود می‌دهد. دیپلمات برپایه دستورالعمل نهاد سیاست خارجی کشورش، با طرف‌های خارجی مذاکره می‌کند. نقش دیگر دیپلمات،- که بسیار پیچیده و ظریف است-، «لابی‌گری» (Lobbying) است؛ به معنی تأثیرگذاری بر سیاستمداران یا مقامات دولتی، درباره یک موضوع خاص، از راه گفت‌وگو و مجالست.

به‌صراحت می‌گوییم که شبه سیاست‌های چپ‌گرایانه ایدئولوژیک، درآمیختن واقعیت با مابعدالطبیعه، ماجراجویی، دشمن‌تراشی، ادعای مضحک مدیریت جهان، دنبال کردن لاف‌های خلاف، توسل به جهل جادو و خرافات و غوطه‌ورشدن در گرداب توهم، تفرعن، خودبزرگ‌بینی و خودهمه‌انگاری، هیچ نسبتی با سیاست‌ورزی خردمندانه بر دو رکن امنیت ملی و منافع ملی ندارد. بنابراین، کار سیاستمدار این است که یک راهبرد درازمدت داشته باشد و طبق آن عمل کند و با حفظ اصول و درک شرایط سیاسی- که سیال و موج است-، و به کارگیری نگرشی عمل‌گرایانه، سیاست توسعه‌محور را به پیش ببرد.

**\*در رابطه با تقسیم‌بندی که فرمودید به صورت مصداقی بفرمایید که آیا ما الان در نظام حاکم سیاسی خودمان مصداقی برای «دولتمرد» و «سیاستمدار» داریم یا خیر؟ یا به بیان دیگر دولتمرد مورد نظر شما در نظام سیاسی ما چه کسی می‌تواند باشد؟ و سیاستمدار چه کسی می‌تواند باشد؟**

این پرسش دشواری است و برمی‌گردد به دوره زمانی، شما چه دوره زمانی را مد نظر دارید؟

**\*آیا در همین وضعیت فعلی دولتمرد داریم؟**

در این ظرف محدود و تنگ نمی‌توانم مصداقی ذکر کنم، اما اگر بپرسید که مثلاً از دورهٔ مشروطه به این سو، دولتمرد و دیپلمات داشته‌ایم یا خیر، آنوقت من می‌توانم نام ببرم، چون دستم باز است. من نمی‌توانم نیاافته را این‌جا خلق کنم، اما آن‌که هست را می‌توانم به شما بگویم.

**\*می‌توان اینطور نتیجه گرفت که در وضعیت فعلی دولتمرد به معنایی که شما می‌گویید نداریم. شاید در دوران مشروطه داشتیم، این تفسیر درست است؟**

در این دوره ۴۳ ساله، دولتمردانی داشتیم و سیاستمدارانی و دیپلمات‌هایی. در حال حاضر من این اشخاص را در مسند امور سیاسی و دیپلماتیک نمی‌بینم. طی دهه‌های گذشته، در دوره‌هایی کشور به نسبت، به روش علمی مدیریت می‌شده است. این دوره‌ها، شامل دولت اکبر هاشمی رفسنجانی و دولت سید محمد خاتمی می‌شود. اما اگر به پیش از انقلاب ایران بنگریم، می‌توانم به عنوان نمونه از محمدعلی فروغی به عنوان دانشمند، دولتمرد، سیاستمدار، دیپلمات، شخصیت اخلاقی، مدیر، آینده‌نگر و بسیار هوشمند نام ببرم. می‌توانم از احمد قوام نیز زیر همین عنوان‌ها یاد کنم و از محمد مصدق. این افراد الگوهای برجسته و بی‌نظیر در ایران معاصر اند و سرمشق جوانانی که به ایران عشق می‌ورزند و دو مفهوم بنیادین امنیت ملی و منافع ملی را درک می‌کنند و از مرزهای اخلاق سیاسی به هیچ قیمتی عدول نمی‌کنند. با یک مطالعهٔ دقیق علمی، بدون حب و بغض، برای ما ایرانیان مشخص می‌شود که این شخصیت‌ها چگونه سیاست‌ورزی کردند، چگونه کشور را در فاصلهٔ دو جنگ جهانی و پس از آن، در شرایط بحرانی اداره کردند، و چگونه استقلال و یکپارچگی سرزمینی و ملی آن‌را حفظ کردند.

**\*سؤال مهمی که این روزها هم بسیار مطرح شده و پاسخ‌های متفاوتی هم دریافت می‌کند این است که انقلاب چه زمانی رخ می‌دهد؟ آیا می‌توان از مؤلفه‌های یکسانی در کشورهایی که انقلاب را تجربه کرده‌اند نام برد؟**

من بارها در نوشته‌های خود طی ۲۰ سال گذشته، تأکید کرده‌ام که انقلاب یک پدیدهٔ تاریخی و رخدادی به‌یادماندنی است که در زمان و مکان خاص (در یک کشور) اتفاق می‌افتد. پیشاپیش دقیقاً مشخص نیست که انقلاب به چه صورتی و در چه زمانی رخ می‌دهد. اما به‌رحال اتفاقی است که پیش می‌آید. فیلسوفانی مانند جان لاک معتقداند که انقلاب برپایهٔ تصمیمی رخ می‌دهد که مردم برای تغییر نظام حکومتی که هیچ راهی برای اصلاح آن وجود ندارد، اتخاذ می‌کنند. وقتی مردم همهٔ راه‌ها را می‌پیمایند و تلاش‌های ممکن را به‌خرج می‌دهند، اما حکومت صدای اعتراض‌ها، خواسته‌ها و مطالبات مردم را نمی‌شنود، کارد به استخوان‌شان می‌رسد و از نظام حکومتی مأیوس می‌شوند و دست به انقلاب می‌زنند.

**\*از تعقل در این تصمیم جمعی می‌توان صحبت کرد یا صرفاً رفتاری هیجانی است؟**

جان لاک معتقد است که انقلاب‌ها با نگاهی محافظه‌کارانه و با تأنی از سوی مردم رخ می‌دهد. اگر چه انقلاب دارای تحرک، حماسه، هیجان و شوریدگی است، اما در عین حال وقتی یک ملت تصمیم می‌گیرد، عقل

جمعی می‌گوید که اکنون زمان مناسبی است که باید تغییر اساسی صورت بگیرد و آنچه مردم به حاکمان خود واگذار کرده‌اند، از آنان پس بگیرند و حکومتی بر بنیان آزادی، عدالت و دموکراسی تأسیس کنند. آموزه کانت نیز چنین است. در نگاه کانت، انقلاب با تمام خشونت‌هایش یک رخداد تاریخی است. انقلاب نیروها را آزاد و فضاها را باز می‌کند، بعضی قالب‌ها را درهم می‌شکند و یک نیروی رهایی‌بخشی را آزاد می‌کند.

**\*این رهایی‌بخشی پس از پیروزی انقلاب‌ها چگونه قابل مدیریت است تا به هرج و مرج یا نوع دیگری از خودکامگی تبدیل نشود؟ واضح‌تر مطرح کنیم. حفظ این روحیه انقلابی تا چه زمانی پس از پیروزی انقلاب‌ها، سرمایه است و پس از گذشت آن دوره می‌تواند اتفاقاً به‌هزینه تبدیل شود؟**

پرسش مهمی است. در پاسخ باید بگویم که وقتی انقلاب به پیروزی می‌رسد و نمایندگان برگزیده شهروندان در مجلس مؤسسان گرد می‌آیند و قانون اساسی را می‌نویسند و به همه‌پرسی مردم می‌گذارند، «امر انقلابی» تبدیل به «امر مدنی» می‌شود. از این پس، دیگر انقلاب یک خاطره خواهد بود؛ یعنی اتفاقی است که رخ می‌دهد، در ذهن‌ها باقی می‌ماند و به حافظه تاریخ سپرده می‌شود. هر سال می‌توان در سالروز انقلاب، این خاطره را به یاد آورد. پیام‌های انقلاب نیز بسیار مهم است. در انقلاب فرانسه شعار «آزادی، برابری، برادری»، بن‌مایه اصلی انقلاب را صورت‌بندی کرد. درواقع، این کلیدواژه‌ها، عصاره آن خواسته‌ای است که مردم در انقلاب فرانسه دنبال می‌کردند؛ از فیلسوفان گرفته تا مبارزان خیابانی، مردم کوچه و بازار و گرسنگانی که پیش از انقلاب زیر فشار نظام استبدادی، صدقه می‌گرفتند و در فقر به سر می‌بردند.

براساس آنچه گفتم، این طرز فکر که ما چون انقلاب کردیم، «انقلابی» هستیم و باید انقلابی باقی بمانیم، بایستی مورد نقد و بررسی عمیق و جدی قرار بگیرد. اگر منظور این است که علم سیاست را کنار بگذاریم، روابط بین‌الملل را به دیده تحقیر بنگریم و دیپلماسی را با «بلاغ پیام» اشتباه بگیریم؛ پس از انقلاب، تبعات سهمگین و ویرانگری در انتظار کشور خواهد بود.

لازم است این آموزه را هیچ‌گاه از خاطر نبریم که گوهر اصلی پیام انقلاب، متن قانون اساسی است. هنگامی که قانون اساسی از سوی نمایندگان مردم در مجلس مؤسسان تدوین می‌شود، واژگان و مفهومی انقلابی جای خود را به واژگان و مفهومی مدنی می‌دهند. ترکیب مفهومی انقلابی و مدنی در قانون اساسی، چیزی جز اختلاط و التقاط نیست و حاصلی جز سردرگمی، سوءاستفاده و خسران ندارد. ترجمه ساده این گزاره آن است که شما نمی‌توانید هم یک دولت مسئول در خانواده جهانی و عضو سازمان ملل متحد و ملتزم به حقوق بین‌الملل باشید و هم این دعوی و توقع را از دیگر اعضای این خانواده داشته باشید که: ما انقلابی هستیم. رویه ما انقلابی است. ما تعهدی نسبت به حقوق بین‌الملل و نظام ملل متحد نداریم!

انقلاب چیست؟ انقلاب یعنی مردم ناراضی و جان به لب رسیده از حکومت ظالم، به خیابان‌ها می‌ریزند و به نظم استبدادی گذشته پایان می‌دهند. سپس کشور با یک دوره کوتاه مدت، میان مدت و یا دراز مدت با بی‌دولتی مواجه می‌شود. سرانجام نظم جدیدی شکل می‌گیرد؛ یعنی حکومت فاسد استبدادی و سرکوبگر جای خود را به حکومت آزاد و دموکراتیک می‌دهد. در نظام مدنی که ثمره انقلاب رهایی‌بخش و در پی

برپایی حکومت قانون است، نمی‌توان با انقلابی‌گری سیاست‌ورزی کرد، در صف کشورها در روابط بین‌الملل قرارگرفت، روابط بین کشورها را تنظیم کرد، از سازمان ملل متحد و نهادهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، حقوقی، قضایی، علمی، فرهنگی و آموزشی آن خواست که با روش‌ها و کنش‌های فرامرزی نظام انقلابی کاری نداشته باشد. دیپلماسی، عرصه مذاکره، حل اختلاف و توافق است، نه میدان جنگ لفظی، زدوخورد و درگیری. در افاق مذاکره دیپلماتیک، «دلایل قوی باید و معنوی»، «نه رگ‌های گردن به حجت قوی». در غیر این صورت، دیپلمات‌ها با دستان خالی به پایتخت‌های خود برخواهند گشت.

**\*از همین جمله شما که دیپلماسی را نباید با «ابلاغ پیام» اشتباه بگیریم استفاده کنم تا کمی به مباحث روز نزدیک‌تر شویم. بسیار می‌شنویم که دیپلماسی فن مذاکره است. این فن چه مختصاتی دارد؟**

این موضوع بسیار پیچیده و تخصصی است. باید طرفین مذاکره به دانش، ادبیات و آداب مذاکره تسلط داشته باشند، فنون مذاکره را بدانند و در به‌کارگیری آن، از مهارتِ هوشمندانه برخوردار باشند. این‌که افرادی مدرک تحصیلی خود را روی میز بگذارند، اما سواد، تجربه و مهارت سیاسی لازم را نداشته باشند، از منطق روابط بین‌الملل و تاریخ تحولات آن بی‌اطلاع باشند، زبان خارجی را ندانند و آن‌را از تربیون‌های رسمی، به زور در حد ابتدایی (Basic) به کار بگیرند و موجب حیرت و استهزاء غریبه و آشنا شوند، چیزی از زبان بدن و دلالت‌های معنی‌دار آن در کنش‌ها و واکنش‌های دیپلماتیک ندانند، و... نمی‌توان آنان را دیپلمات نامید. در مذاکره، اغلب طرفین در موقعیت برابر به توافق (Agreement) می‌رسند، گاهی به مصالحه (Compromise) دست می‌یابند، گاهی مذاکرات را به زمان و مکانی دیگر موکول می‌کنند تا بتوانند موارد اشتراک و اختلاف را بازبینی و ارزیابی کنند و دستور کار جدیدی بنویسند. اگر طرف‌های مذاکره، حرفه‌ای، کارکشته و دوراندیش باشند، بسیار به ندرت جلسه مذاکره را ترک می‌کنند و راه قهر و شکست را در پیش می‌گیرند. این‌که افرادی در داخل یا خارج کشور به مذاکره بنشینند و کارشان «ابلاغ پیام» باشد، نه «مذاکره»، برآیند کارشان صفر است و موجب از دست‌دادن فرصت‌ها در تأمین امنیت ملی و منافع ملی می‌شود. ابلاغ پیام کاری ساده و ابتدایی است. مذاکره میدان دادوستد است، نه اینکه بنشینیم و متن پیام را ابلاغ کنیم و از طرف مذاکره بخواهیم که رهنمودها و خواسته‌های ما را در بست بپذیرد و به اجرا درآورد، این رفتار اساساً هیچ نسبتی با مذاکره ندارد. مذاکره کردن این نیست که کسانی پیامبروار بروند و ابلاغ پیام کنند و بگویند: «این است و جزاین نیست». یا خواسته‌های ما را بپذیرید یا ما جلسه مذاکره را ترک می‌کنیم! این اصلاً سیاست‌ورزی و دیپلماسی نیست. با عقل نیز جور در نمی‌آید. در هر مذاکره، توازن قوا، منطق قوی و درک زمان و مکان در مداری واقع‌گرایانه، شانس موفقیت دارد. در غیر این صورت، ناکامی‌های جدید روی ناکامی‌های گذشته تلنبار می‌شود.

**\*تفاوت «توافق» و «مصالحه» چیست؟**

توافق، عبارت است از شرط برخورداری از عقیده یکسان یا تصمیم یا ترتیبی بین دو یا چند نفر یا گروه، به منظور انجام کاری یا اطاعت از قوانین یکسان. مصالحه روشی است برای دستیابی به توافق که در آن هر فرد یا گروهی از چیزی که می‌خواستند، برای پایان دادن به یک مشاجره یا اختلاف، دست می‌کشد. برپایه این دو تعریف، طرفین در توافق به یگانگی می‌رسند تا کاری را انجام دهند یا از قانونی پیروی کنند. اما در مصالحه، طرفین از خواسته خود دست می‌کشند تا اختلاف را پشت سر بگذارند و به توافق برسند. براین اساس، راه توافق هموار است و به زودی حاصل می‌شود، اما مصالحه به گذشت و تسامح و زیرپانهادن بخش‌هایی از خواسته‌های طرفین نیاز دارد تا به نتیجه برسند.

**\*اشاره‌ای کردید که بعد از هر انقلاب، آن انقلاب تبدیل به خاطره می‌شود و از فردای آن باید وارد فضای دیگری بشویم، آیا اکنون که بیش از چهل سال از انقلاب می‌گذرد، هنوز در آن فضای انقلابی مانده‌ایم؟**

بله.

#### **\*هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی؟**

با نوساناتی، بله. در دو دوره‌ای که نام بردم (هاشمی، خاتمی)، کشور تا حد زیادی از جنبه‌های ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی در یک وضعیت به نسبت عقلانی، متعادل و مبتنی بر علم و قواعد سیاسی بین‌المللی اداره می‌شد. دستاوردهای آن را دقیقاً می‌توان به صورت میدانی بر اساس داده‌های موثق آماری، مطالعه و ارزیابی کرد. پس از جنگ هشت ساله ایران و عراق، از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶ «دولت سازندگی» بر سر کار می‌آید. دوره بعدی که با نام «دولت اصلاحات»، وضعیت کشور از نظر اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، با کمترین فاصله بین دولت - ملت سامان می‌گیرد، زمانی است که سیدمحمد خاتمی به ریاست‌جمهوری می‌رسد. نه این که این دوره‌ها بی‌عیب و بی‌اشکال بود، اما کشور در مسیر و مداری قرار گرفته بود که کسانی به همکاری دعوت شدند که به نسبت، بهترین گزینه‌های ممکن در سیاست‌ورزی بودند. منظورم از «سیاست‌ورزی»، همان سه مفهوم دولتمردی، سیاستمداری و دیپلماسی است که گفتم. به عنوان نمونه، رابطه ایران و عربستان را در آن دوره در نظر بگیرید که رابطه راهبردی بسیار تنگاتنگ و سازنده‌ای است. این روابط دوستانه و مبتنی بر احترام و اعتماد متقابل، چتر خودش را روی کشورهای منطقه خلیج فارس هم گسترده بود و دامنه‌هایش به جهان عرب نیز گسترش یافته بود. دیگر جایی در این جغرافیا برای اسرائیل نبود، اسرائیل کجا می‌توانست وارد چنین میدانی بشود؟

این است نتیجه سیاست‌ورزی دولتمردانه، سیاستمدارانه و دیپلماتیک. اجازه بدهید به صراحت بگویم که هاشمی رفسنجانی مانند هر سیاستمداری، هم نقاط قوت بسیاری داشت و هم مرتکب اشتباهات بزرگی شد. من در مقاله‌ای که در *روزنامه آرمان* منتشر شد، با عنوان «بحران سیاسی ایران و نقش هاشمی رفسنجانی؛ جایگاه هاشمی رفسنجانی در میان سیاستمداران دوران بحران: محمد علی فروغی، احمد قوام و محمد مصدق» (روزنامه آرمان، شنبه ۴ مهر ۱۳۸۸، شماره ۱۲۲۱)، نوشتم که رفسنجانی به عنوان یک سیاستمدار در سمت‌وسویی حرکت می‌کند که ناظران سیاسی را به یاد فروغی یا قوام می‌اندازد، اما البته او در تراز و مقام

آنان نیست. آن دوران به این ترتیب گذشت و به همین جهت هم کشور بهتر اداره می‌شد، ناآرامی‌های بزرگ نداشتیم، اعتراضات حداقلی بود و روابط خارجی‌مان من حیث المجموع تا حد زیادی موفق و برجسته بود.

اگر بخواهم مثال بزنم می‌توانم ده‌ها نمونه ذکر کنم که در دوران سید محمد خاتمی، در روابط منطقه‌ای و بین‌المللی، درخشان‌ترین دوره را در ۴۳ سال اخیر داشتیم. در زمان ریاست جمهوری خاتمی، قطعنامه «گفتگوی تمدن‌ها»، با اجماع بین‌المللی در مجمع عمومی ملل متحد به تصویب رسید. از ابتدای تاسیس سازمان ملل متحد تا آن زمان، در طول سال‌های عضویت ایران، این نخستین قطعنامه‌ای بود که دولت ایران به مجمع عمومی پیشنهاد کرد و با استقبال جهانی مواجه شد. اگر کارنامه طرح جهانی گفتگوی تمدن‌ها را مطالعه کنید، می‌بینید که به اهتمام کوفی عنوان دبیرکل وقت سازمان ملل متحد، چه جمع‌هایی از نخبگان برگزیده جهان تشکیل شد، چه نهادهایی تأسیس شد و چه فعالیت‌های بین‌المللی از سوی دولت‌ها، دانشگاه‌ها و پارلمان‌های جهان صورت گرفت و چه کتاب‌ها و مقالات پژوهشی منتشر شد که شرح و بسط مفصلی دارد. می‌دانید که ابتکار گفت‌وگوی تمدن‌ها، پاسخ جهانی ایرانیان به طرح جنگ تمدن‌های ساموئل هانتینگتون بود. جهانیان از این طرح استقبال کردند و به قطعنامه آن رأی مثبت دادند، اما در ایران، مرکز گفت‌وگوی تمدن‌ها را تعطیل کردند و روز گفت‌وگوی تمدن‌ها را از تقویم رسمی جمهوری اسلامی حذف کردند! پس از تصویب این نخستین قطعنامه، می‌توانم به عنوان نمونه از دو قطعنامه دیگر، با عنوان‌های «حق فرهنگی» و «موشک» در این دوره درخشان نام ببرم. مواردی که به‌اشاره گفتم، با شواهد گوناگون عینی همراه است که متأسفانه سانسور موجود در کشور، می‌کوشد این جلوه‌های برجسته و مثبتی که می‌توانند برای شهروندان ایرانی به‌ویژه دانشجویان و جوانان ما سرمشق باشند، از دیده‌ها پنهان سازد.

**\*چه اتفاقی افتاد که ما بعد از دوره‌های آقایان هاشمی و خاتمی دوباره به همان فضای انقلابی بازمی‌گردیم؟ آیا دلیل آن احساس خطری است که در بخش‌هایی از حاکمیت نسبت به تداوم این روند شد؟ ما به دوره قطعنامه پشت قطعنامه تحریم‌های شورای امنیت سازمان ملل متحد و تنش در سیاست داخلی و خارجی با حضور ۸ ساله احمدی نژاد در قدرت رسیدیم و امروز هم که وضعیت ما نیازی به توضیح ندارد.**

فکر می‌کنم بن‌مایه این وضعیتی که شما به آن اشاره کردید به دو گرایش در کشور ما برمی‌گردد: یکی گرایش جاری، دیگری گرایشی که معتقد است سیاست و سیاست‌ورزی اموری عرفی و بشری هستند که ما می‌توانیم در میدان عمل، از علم سیاست، روابط بین‌الملل و مکتب‌های اخلاقی در این زمینه استفاده کنیم. آموزه‌های انسان‌گرایانه، خردمندانه، عدالت‌طلبان و اندرزهای اخلاقی ادیان، چه ابراهیمی و چه غیر ابراهیمی نیز، پشتوانه‌های خوبی هستند و قابل بهره‌برداری. بنابراین، مشکل بنیادین این است که چالش رویکرد جاری و «حکمرانی» (Governance) - که ذاتاً بشری و عرفی است - هنوز در کشور ما ادامه دارد. البته، فیلسوفان، متفکران و روشنفکران در جهان از سده هجدهم میلادی تاکنون، در شرق و غرب و نیز در ایران، پیرامون این دوگانه اندیشیده‌اند و راه‌حل‌های اساسی را عرضه کرده‌اند. رهنمود آنان این است که ما می‌توانیم کشوری دموکراتیک بر پایه اعلامیه جهانی حقوق بشر داشته باشیم، قانون اساسی ما از جنس مدنی و



حقوقی باشد و فقه به عنوان یکی از منابع قانونگذاری مورد استفاده قرار گیرد. چندی چون این موضوع، بحثی بسیار اساسی و جدی است که در ایران نیز شماری از پژوهشگران به آن پرداخته اند. من نیز در پژوهشی با عنوان: «سنجش رابطه شرع و قانون و بازتاب آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران» - که در همایش بین المللی «تحولات حقوق کیفری کشورهای اسلامی در پرتو تعامل شرع و حقوق» در اسفندماه ۱۳۹۷ در دانشگاه تهران عرضه شد-، از جمله به منابع قانون اساسی پرداختم، با این توضیح که می توان در این باره به قرارداد اجتماعی، سنت ها، نظام حقوق بین الملل، متون بنیادین سازمان ملل متحد، نخستین قانون اساسی ایران و قوانین اساسی کشورهای دیگر و علم فقه رجوع کرد. به عبارت دقیق تر، بایستی از این منابع حسب نیاز و ضرورت (تکرار می کنم: فقط «حسب نیاز و ضرورت») بهره گرفت، به گونه ای که قانون اساسی ما به مثابه شالوده برقراری نظم، عدالت، آزادی، برابری، حقوق بشر، توسعه همه جانبه و پایدار، و رفاه و آسایش شهروندان ایرانی تدوین شود. با این تأکید که قانون اساسی باید واقعاً از جنس «قانون» باشد؛ یعنی بر اساس سنت قانون نویسی - که ادبیات خاص خود را دارد- هیچ چیزی غیر از قانون در آن درج نشود و هیچ ماده ای از مواد آن، به بیرون قانون اساسی حواله داده نشود. آنجا به صراحت گفتم که علم بشری فقه، می توان یکی از منابع قانون گذاری باشد، بدون هیچ تبعیضی در مقایسه با سایر منابع قانون گذاری. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، بسیاری از اصول قانون اساسی به بیرون آن ارجاع داده شده است؛ مانند رجوع به «احکام شرعی»، «مبانی اسلام»، «نظرات فقیهان» و... اینکه قاضی دستش باز است که خودش شخصاً در مواردی تصمیم بگیرد. این متن از جنس قانون اساسی نیست؛ زیرا قانون اساسی باید فصل الخطاب باشد، نه برپایه نظرات شخص. بدیهی است که در نظام انتخابی دموکراتیک، هیچ کس برابر یا مافوق قانون نیست. هیچ کس حق و اجازه ندارد قانون را نسخ کند و یا کنار بگذارد، و رأی خود را جایگزین قانون کند. اگر قانون تنها مبنای اداره کشور در امور ملی، منطقه ای و بین المللی نباشد، امکان سیاست ورزی خردمندانه در جهت منافع، امنیت ملی و توسعه کشور وجود نخواهد داشت. در برابر حاکمیت مردم جای خود را به استبداد فردی و یا صنفی می دهد، فاصله «ملت-دولت» روز به روز بیشتر می شود، اعتماد شهروندان از حکومت به تدریج کاهش می یابد، رضایت مردم از قدرت سیاسی رخت برمی بندد و کشور در هاویه «بی دولتی» فرومی افتد.

\*تقابلی که شما بین گرایش اسلام سیاسی و گرایش عرفی گذاشتید، اگر من بخواهم در جایگاه کسی که طرفدار آن دیدگاه هم هستم قرار بگیرم، صحبت شما را اینطور نقد می کنم که اولاً دوره هایی که به عنوان دوره های خیلی خوب برشمردید اتفاقاً از نظر ما دوره های خیلی خوبی نبودند، زیرا ما انقلاب کردیم که جلوی نظام سلطه، غرب و مدرنیزاسیونی که می خواهد فراگیر شود بایستیم و شما داشتید با این روش هایتان ما را دوباره در دامن آن ها می بردید و استقلال ما را به خطر می انداختید و کسی هم که باعث شد امروز وضعیت دوباره خراب شود ما نبودیم و داشتیم مسیر درستان را طی می کردیم. می توانم از زبان این افراد بیفزایم که: شما یک دوره هایی آمدید و سنگ انداختید و خواستید دوباره ما را به دوره های قبلی برگردانید و نتوانستید. آن ها تحریم کردند و قواعد را زیر پا گذاشتند و کارهایی کردند و ما را تحت فشار

گذاشتند و وضعیت را به این جا رساندند. یعنی درواقع این افراد می گویند اینطور نیست که ما واقع بین باشیم و دنبال اسلام سیاسی باشیم. ما می خواهیم استقلال کشورمان را حفظ کنیم، نظام سلطه ای هست که می خواهد همه را در دامن خودش بکشد و چون ما در برابر آن نظام سلطه ایستادگی کردیم، الان وضعیت به این طریق شده است.

من از دوره های مورد بحث با تأیید حداکثری یاد نکردم. شما باردیگر گفته های قبلی مرا مرور کند. برعکس، از عبارت هایی مانند «به نسبت»، «تا حدی» «نه این که این دوره بی عیب و بی اشکال بود»، به عنوان قید استفاده کردم. اما خیلی به اختصار می توانم به نکاتی که از قول مدعیان اسلام سیاسی نقل کردید جواب بدهم. پاسخ تفصیلی به گفت و گویی مستقل نیاز دارد. نخست این که، بعضی از کلمات یا مفهومی که یادآوری کردید، مانند «استقلال»، «واقع بینی»، «مسیر درست» و «مدرنیزاسیون (نوسازی)»، هریک نیاز به تعریف دقیق دارند. بعضی نیز مانند «نظام سلطه» و در نتیجه، «ایستادگی». در برابر آن، اصطلاحاتی نامفهوم، سیاست زده و من درآوردی اند که باید با زبان علم و تعریف های علمی مطرح شوند و از پشتوانه های نظری و عینی برخوردار باشند، وگرنه افاده معنا نخواهند کرد. این که گاه به گاه کلماتی بسازند و آن ها را اینجا و آنجا علی الدوام تکرار کنند، نه تنها ابهامی را روشن نمی کنند بلکه بر حجم ابهام ها می افزایند. «نظام سلطه» یعنی چه؟ اگر جواب این پرسش را با زبان علم ندهند، ما نمی توانیم آن را چشم بسته بپذیریم. توجه داشته باشیم که اگر مفاهیم ما بیرون از دوائر علم و روش علمی باشد، می توان هر واژه ای را ساخت، هر ادعایی را به زبان آورد و در رسانه ها تکرار کرد. در این صورت من و شما چگونه می توانیم با هم گفتگو می کنیم و زبان همدیگر را بفهمیم؟ در این صورت، اساساً زبان مشترک وجود ندارد و مفاهیمی شکل نمی گیرد.

این ادعا که ما می خواستیم و می خواهیم برپایه انقلاب مستقل باشیم، اما نظام سلطه نگذاشت و نمی گذارد که چنین باشیم و ما را تحریم کردند و زیر فشار گذاشتند و...، اگر دلایل و علت های آن با زبان علمی مطرح نشوند، دست بالا در ستون دشمن سازی، توجیه های ناموجه و تبلیغات سیاسی و رسانه ای جای می گیرند. در این موضوع، ما موارد نقض بسیار داریم. شما به دو کشور مسلمان نشین مالزی و اندونزی نگاه کنید، به هند نگاه کنید و به کشورهای که جمعیت کم و توان اندکی دارند و آنگاه، مورد به مورد شاخص های توسعه سیاسی، اقتصادی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، زیست محیط و تراز عقلانیت، اخلاق، دین داری، حقوق شهروندی، نظم، بردباری و مدارا در هر کشور را بسنجید و در پایان به ارزیابی بنشینید.

چند کلمه در پاسخ ستیز با چیزی به اسم «نظام سلطه» بگویم: اصل «توازن قوا» بسیار مهم است. بدون درک این اصل، راه هر کشور به ترکستان ختم می شود. واقعیت این است که ما در جهانی زیست می کنیم که دو عامل اصلی، روابط بین الملل را شکل می دهند: یکی، حقوق بین الملل، شامل اسنادی مانند منشور ملل متحد، اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاقین، کنوانسیون ها، قطعنامه های الزام آور و توصیه ای. دوم، قدرت کشورها که بطور کلی شامل ابر قدرت ها (قدرت های جهانی) و قدرت های منطقه ای می شوند. معیار این دسته بندی ها را شاخص های توسعه کشورهای زیر این دو عنوان مشخص می کنند. چگونه می توان یک کشور را قدرت منطقه ای دانست؟ باید شاخص های توسعه آن کشور را با کشورهای دیگر منطقه مقایسه کنیم و ببینیم در چه مرتبه ای قرار دارد. پرسش این است که برونداد این نظم بین المللی چیست؟ این برونداد، نه

سلیقه‌ای است، نه خیالی، بلکه از جنس واقع‌گرایی است و روی زمین قابل محاسبه است. به عبارت دیگر، اصل توازن قوا، میدان کنشگری و رقابت میان کشورها را تعریف و تعیین می‌کند. این رویکرد ممکن است با انتقادهایی مواجه باشد، اما در عرصه روابط بین‌الملل، واقعیتی ملموس و اجتناب‌ناپذیر است. سیاست، عرصه واقعیت و ساحت امکانات و ممکنات است، نه میدان خواب و خیال و لاف‌های خلاف. نیز باید درک درستی از مناسبات حقوقی بین‌المللی داشته باشیم و براساس آن رفتار کنیم که بسیار تعیین‌کننده است.

متأسفانه همه آنچه در جهان اتفاق می‌افتد، نه همواره مطابق با حقوق بین‌الملل و سازوکارهای ملل متحد است و نه برابر با اخلاق سیاسی. درواقع، ابرقدرت‌ها کشورهای زیاده‌خواهی هستند که گاه حقوق بین‌الملل و عدالت را زیر پا می‌گذارند. البته کشورهایی با نظام‌های مطلقه استبدادی نیز همین قلدری‌ها را علیه مردم و یا با همسایگان خود می‌کنند و با نقض حقوق بشر، شهروندان را زجر و آزار می‌دهند. هرکشور قدرتمند و استبدادی، به اندازه وسع خود در میدان بهیمیت، می‌تازد.

من زمانی در یکی از جلسات مجمع عمومی ملل متحد نشسته بودم. شنیدم نماینده آمریکا طی یک سخنرانی گفت: «ایالات متحده و سازمان ملل متحد» (US and UN) این یک عبارت کوتاه بود، اما معنای بسیار تکان‌دهنده‌ای داشت. یعنی تمام کشورهای جهان که عضو سازمان ملل متحد اند، در یک کفه ترازو، آمریکا نیز در کفه دیگر ترازو! متأسفانه آمریکا به بسیاری از قواعد و کنوانسیون‌های سازمان ملل متحد پشت‌پا می‌زند، از آنها خارج می‌شود، سهمیه‌هایش را نمی‌پردازد و یا زورگویی می‌کند، زیرا قدرت بیشتری دارد. ادعای «هرکشور یک رأی» در روابط بین‌الملل واقعیت ندارد. وزن هر رأی را قدرت کشور صاحب رأی تعریف و تعیین می‌کند. این نابرابری به عنوان وضعیتی منفی و خسارت‌بار، سال‌ها موضوع بحث فیلسوفان و دانشمندان علم سیاست و علم حقوق بوده است و همچنان ادامه دارد. واقعیت این‌است که تاکنون راه حلی برای رفع این معضل یافت نشده است. اما از آنجا که وظیفه هر دولت، حفظ کشور و تأمین منافع و امنیت ملی است، بایستی از قلمرو سرزمینی، ملت و روابط بین‌الملل، در جهان امروز - که به «خانه جهانی» تبدیل شده است - نگاهبانی شود.

برای سیاست‌ورزی نمی‌توان یک ایدئولوژی را مبنا قرار داد، زیرا ایدئولوژی، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، رقیب، نقیض و مخالف دارد. نمی‌باید مکتب‌های ایدئولوژیک را مبنای دولتمردی، سیاست‌ورزی و دیپلماسی قرار داد و انتظار داشت حتی سیاست‌پیشگانی که در یک قلمرو جغرافیایی به سر می‌برند، آن را بپذیرند.

بنابراین، در کشورداری و روابط بین‌الملل با دو رکن مشترک سیاسی روبه‌رو هستیم که عبارت‌اند از حقوق بین‌الملل و روابط نامتوازن قدرت. سیاست‌پیشگان کشورها را در این چارچوب اداره می‌کنند. آنان در کشورداری گاه مرتکب اشتباهاتی می‌شوند و در اصلاح آن‌ها می‌کوشند. در این میان، یکی از معیارهای اساسی سنجش قدرت کشورها - که به هیچ‌وجه قابل اغماض و مصالحه نیست - شاخص‌های توسعه است. مگر این‌که کشورهایی پیدا بشوند که اساساً توسعه را قبول نداشته باشند؛ چنانکه در کشور ما، افرادی که اسلام سیاسی را مبنای کار خودشان قرار داده‌اند، اصلاً توسعه را قبول ندارند. مفهوم «توسعه» از کلمات ممنوعه است! وقتی توسعه را قبول ندارند، با چه ملاک، معیار و میزانی می‌خواهند توسعه‌یافتگی یا عقب‌افتادگی کشور را در زمینه‌های گوناگون ارزیابی کنند؟

\* آیا ما در سیاست خارجی به‌رغم شعارهای انقلابی دفاع از مظلوم و مقابله با ظلم، دوگانه عمل نکرده ایم؟ این پرسشی است که از سوی افکار عمومی بسیار مطرح می‌شود و مصداق‌های متعددی هم برای تایید آن وجود دارد. آخرین نمونه آن، جنگ اوکراین و حمله نظامی روسیه به این کشور است. ما به عنوان کشوری که خودمان قربانی یک تجاوز نظامی ۸ ساله بودیم، اما متهم به حمایت از طرف متجاوز شده‌ایم.

موضوع مسلم این است که جنگ روسیه، نخست با تجاوز نظامی ارتش این کشور به اوکراین با اشغال شبه‌جزیره کریمه آغاز شد و سپس از سال گذشته، تجاوز دوم روسیه به شکل گسترده‌تری به اوکراین ادامه یافت که هنوز ادامه دارد.

ولادیمیر پوتین زمانی که به قدرت رسید در گام نخست به تدریج امنیت داخلی را در روسیه برقرار کرد و در گام دوم در دو حوزه اقتصاد داخلی و سیاست خارجی، روسیه را در مسیر پیشرفت قرار داد. این دو زمینه‌سازی، به سکوی پرشی تبدیل شد تا او بتواند با سودای خام تجدید امپراطوری روس‌ها، به کشورهای اطراف روسیه تجاوز کند. محاسبات پوتین از نوع رفتار بازیگری بود که درک درستی از منطق روابط بین‌الملل و واقعیت‌های صحنه سیاست ندارد. خیلی عجیب است که پوتین با این همه مشاوران کهنه‌کار در روسیه، چگونه این اشتباه فاحش را مرتکب شد. افزون بر نقض فاحش حقوق بین‌الملل و اخلاق سیاسی، با این همه کشتارها و ویرانگری‌های وحشیانه، اتفاقاتی که در اوکراین رخ داد، نشان داد که روسیه هیچ درک دقیق و روشنی از مسائل ژئوپلیتیک و ژئواستراتژیک اروپا و غرب ندارد. این پوتین خیال کرده بود می‌تواند طی چند روز اوکراین را تسخیر کند. به نظر شما، این خیال، ساده‌لوحانه و بیرون از مدار عقل سیاسی و کشورداری نبود؟

من اوایل جنگ تجاوزکارانه اوکراین در نشستی گفتم که امکان ندارد غرب به روسیه اجازه بدهد نقشه ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی اروپا را عوض کند. این خط قرمز اروپا و آمریکا است، زیرا پی‌آمدهای سیاسی، امنیتی، نظامی و اجتماعی سهمگینی برای غرب خواهد داشت. ببینید، آمریکا و اروپا تاکنون در چه ابعاد وسیعی به اوکراین کمک‌های مالی و نظامی کرده‌اند. مقاومت مثال‌زدنی ارتش و ملت اوکراین و ایستادگی این کشور که رئیس‌جمهور و دیگر مقامات آن از آغاز تجاوز روسیه هریک مانند سرباز در صحنه‌های نبرد دفاعی در حال مقاومت اند، از دیگر اشتباهات فاحش محاسباتی پوتین بود.

اما درباره سیاست جمهوری اسلامی در قبال جنگ اوکراین، باید بگویم کسانی که متأسفانه در این زمان از عرصه دیپلماسی ایران رانده شده اند، قویاً پیشنهاد اعلام بی‌طرفی ایران را در این جنگ مطرح کردند. نظر من هم این بود که ایران باید سیاست بی‌طرفی را در ارتباط با تجاوز روسیه به اوکراین اعلام و رعایت کند. پشتوانه این بی‌طرفی، هم جنبه‌های انسانی و اخلاقی داشت و هم چنان‌که گفتم، جنبه‌های ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیکی غرب. متأسفانه سیاست بی‌طرفی مطرح‌شده به چیزی گرفته نشد، زیرا افرادی که سرکار هستند، نه درک درستی از سیاستی که اتخاذ شده داشتند و نه پیامدهای بسیار منفی آن برای ایران. بدین‌سان، تصمیم‌گیران و افرادی که کارگزار سیاست‌ها هستند، ایران را وارد جنگ روسیه کردند. پی‌آمدهای این سیاست که با تحویل تجهیزات نظامی از جمله پهباد به روسیه انجام گرفت، واکنش منفی و

یکپارچه اروپا و آمریکا را در پی داشت. بدیهی است که همکاری جمهوری اسلامی با روسیه در جنگ علیه اوکراین، یک خطای راهبردی و از هر نظر کاری ناموجه و به زیان امنیت ملی و منافع ملی ایران است و باید هرچه زودتر متوقف شود.

این قصه مرا به یاد سیاست خارجی ایران در دوره رضاشاه و در اوج جنگ جهانی دوم انداخت. آلمانی‌ها آن زمان فقط به عنوان صنعت‌گر در ایران فعال نبودند، بلکه جاسوس‌هایی نیز در میان آنان به نفع دولت آلمان نازی فعالیت می‌کردند و مأموریت داشتند تا اطلاعاتی را در مورد نفوذ انگلیسی‌ها در ایران جمع‌آوری کنند و به برلین بفرستند. متفقیین خیلی تلاش کردند که این پیوند گسسته شود و دولت ایران عوامل آلمانی را از کشور اخراج کند. اما هرچه مذاکره و پافشاری کردند، با بی‌اعتنایی و دفع‌الوقت دولت ایران مواجه شدند؛ زیرا رضاشاه به پیروزی نازی‌ها امید داشت، در نتیجه کار به یک اولتیماتوم چند ساعته کشیده شد. در آن وضعیت خطر، اگر ایران آن خطای راهبردی را مرتکب نمی‌شد و آلمان‌ها را از ایران اخراج می‌کرد و اجازه می‌داد که حمل سلاح با استفاده از راه آهن از جنوب به شمال ایران به سوی جبهه روسیه انجام شود، متفقیین حاضر بودند هزینه‌های آن را بپردازند. با مقاومت شخص رضاشاه در برابر این پیشنهاد، متأسفانه ایران اشغال شد. نیروهای انگلیسی و روسی به شکل افسارگسیخته‌ای جنوب و شمال کشور را اشغال کردند. این اشغال، کاملاً خودسرانه و تجاوزی آشکار به سرزمین ایران بود. تدبیر و همت محمدعلی فروغی به عقد قراردادی بین ایران و دولتین انگلیس و روسیه انجامید که فعالیت‌های نیروهای متفقیین را از شکل خودسرانه درآورد و در چارچوب قانونی محدود کرد. داستان دخالت ما در جنگ اوکراین، تا حدی شبیه غفلتی است که در آن زمان از سوی حکومت پهلوی رخ داد.

### \*راه حل چیست؟

راه حل مشخص است: سیاست‌ورزی عاقلانه، واقع‌بینانه و مدبرانه در راستای تأمین امنیت ملی و منافع ملی ایران. دست‌کشیدن از توهم «مدیریت جهان» و مبارزه با «نظام سلطه» تا مرحله نابودی آن. می‌دانیم که مردم ایران صاحب کشور خود هستند و ایران ملک طلق آنان است. قاعدتاً هر حکومتی در ایران بر سر کار باشد، باید در گام نخست در خصوص مسائل مهم کشور مانند سیاست‌های اصلی، چگونگی اداره کشور، عقد قراردادهای جنگ و صلح، از مردم کسب تکلیف کند و اجازه بگیرد.

بایستی سیاست توازن در روابط بین شرق و غرب را به‌درستی فهمیده، آن را به نفع کشور طراحی کرد و به اجرا درآورد؛ به‌گونه‌ای که ایران، وابسته و سرسپرده هیچ قدرتی نشود و هیچ کشوری را وابسته و سرسپرده خود نکند. لازم است توازن روابط بین کشورهای غربی و کشورهای شرقی برقرار شود، به‌گونه‌ای که کشور بتواند از این توازن سود ببرد و همه تخم‌مرغ‌ها را در سبد غرب یا شرق نگذارد. این سیاستی بود که در گذشته اعمال می‌شد و دولت‌های ایران، هم با اروپا و آمریکا، همکاری‌های صنعتی، نظامی و اقتصادی می‌کرد و هم با بلوک شرق این فعالیت‌ها را پیش می‌بردند.

### \*آیا چنین اراده سیاسی را در داخل می‌بینید؟

ارادهٔ سیاسی با دانش و درک سیاسی حاصل می‌شود. اگر برآیند این دانش و درک سیاسی، به تشکیل یک مجلس ملی و برگزیدهٔ شهروندان، با آزادی و امنیت، بدون نظارت‌های غیرقانونی مانند «نظارت استصوابی» می‌انجامید، وضع کنونی به کلی متفاوت بود. چون اکنون چنین مجلسی نداریم، متأسفانه هیچ صدایی از مجلس به جز صداهای محدودِ تک‌نفره دربارهٔ مسائل اساسی کشور شنیده نمی‌شود. چنین مجلسی در رأس امور نیست (که قرار بود باشد) و وزن آن، وزن قوهٔ مقننهٔ یک کشور در حال توسعه نیست. بایستی قانون اساسی مبنا قرار بگیرد، اما همین قانون اساسی فعلی در ادارهٔ امور کشور از جمله انتخاب نمایندگان برگزیدهٔ مردم، یعنی قوهٔ مقننه به درستی اجرا نمی‌شود. اگر مجلس به‌واقع یک مجلس ملی باشد، یعنی دربرگیرندهٔ نمایندگان واقعی شهروندان ایران، این اتفاقاتی که ذکر شد، در کشور رخ نمی‌دهد. ایران باید براساس قانون اداره شود، نه ارادهٔ فردی.

**\* فکر می‌کنید ممکن است بتوان سیاست خارجی جمهوری اسلامی را بدون توجه به سیاست داخلی، مانند نحوهٔ ادارهٔ کشور با توجه به اعتراضات داخلی و مطالبات شهروندان مبنی بر نیاز به تغییرات بنیادین در داخل سامان داد؟**

سیاست خارجی فعال و مؤثر، تخته‌بند سیاست داخلی است. رعایت حقوق بشر از عوامل تأثیرگذار در چگونگی کارکرد سیاست خارجی است. در مورد اعتراضات ماه‌های اخیر در ایران با عنوان جنبش «زن، زندگی، آزادی»، حقوق بشر در دو سطح قابل امان نظر است: نخست، در سطح دولت‌ها؛ به‌ویژه دولت‌های اروپا، آمریکا و کانادا. در آمریکا، مخصوصاً دموکرات‌ها روی سنت حقوق بشر در دکتترین سیاسی خود بسیار تکیه می‌کنند. دولت‌ها نمی‌توانند نسبت به مسئلهٔ حقوق بشر بی‌تفاوت باشند. در نظر داشته باشید که اولاً و بالذات حقوق بشر مقوله‌ای است که در فرهنگ، مناسبات و سیاست‌های این کشورها جایگاه ویژه‌ای دارد. دوم، نگرش و جایگاه شهروندان در عرصهٔ عمومی کشورهای توسعه‌یافته و دموکراسی‌های با ثبات است. شهروندان این کشورها در مورد نقض حقوق بشر در جوامع خودشان و دیگر کشورها حساسیت جدی دارند. بنابراین، ورود کشورهای غربی به مسئلهٔ حقوق بشر در ارتباط با جنبش «زن، زندگی، آزادی»، هم از نقطه نظر دولت‌ها است و هم افکار عمومی و واکنش‌های نهادهای مدنی، با فشاری که شهروندان این کشورها بر دولت‌ها وارد می‌آورند. طبعاً این دولت‌ها نمی‌توانند در برابر افکار عمومی و خواسته‌های آنان بی‌تفاوتی پیشه‌کنند، زیرا برای دولت‌ها بهای بسیار سنگینی دارد و باید در برابر شهروندان پاسخ‌گو باشند. البته این واقعیت‌ها که برشمردم به معنی نادیده گرفتن اعمال معیارهای دوگانهٔ تبعیض‌آمیز در خصوص نقض حقوق بشر از سوی بعضی از کشورهای غربی به ویژه آمریکا در جهان نیست. واقعیت، واقعیت است. نمی‌توان آن‌را تکه‌پاره کرد. بخشی را- که به نفعمان است- دید و بخشی را- که به ضررمان است- نادیده گرفت.

**\* آیا مساله حقوق بشر مهم‌ترین مورد اختلاف میان ایران و غرب است یا پرسروصداترین آنها.**

واقعیت این است که جمهوری اسلامی و غرب در چهار موضوع با یکدیگر اختلاف نظر و منارعهٔ راهبردی دارند: نخست، مسئلهٔ حقوق بشر است که در پرسش قبلی توضیح دادم. دوم، مسئلهٔ هسته‌ای است. از دیرباز بر این نظر بوده‌ام که اگر فرض کنیم جمهوری اسلامی به دنبال بمب هسته‌ای باشد، امکان دسترسی به آن

وجود نخواهد داشت. دستیابی به بمب هسته‌ای خط قرمز بلوک غرب است، نه فقط برای جمهوری اسلامی، بلکه برای دیگر کشورها (دلایل و علت‌های آن، بحثی مستوفای می‌طلبد). مسئله سوم، سیاست‌های نظامی ایران در منطقه است. واقعیت این است که ایران کشور بزرگی است و توانایی‌های بالقوه فراوانی دارد. ایران دارای ظرفیت‌های چیرگی منطقه‌ای است. اما این هژمونی از سویی باید گوهر و سرشت صلح‌آمیز داشته باشد. از سوی دیگر، نباید بر سر راه تأمین امنیت و منافع دیگر کشورهای منطقه، مانع ایجاد کند. به عبارت دیگر، بایستی رقابت صلح‌آمیز و هم‌افزایی را سرمشق سیاست‌های خود قرار دهد، نه رقابت مخاصمه‌آمیز و تکروری را. وقتی می‌گوییم «هژمونی صلح‌آمیز»، منظورم این است که حضور ایران در منطقه، فقط حول محور همکاری‌های اقتصادی، علمی، صنعتی، فن‌آوری، اجتماعی، فرهنگی، گردشگری، زیست‌محیطی و مانند این‌ها باشد، نه حضور نظامی. هژمونی صلح‌آمیز بر اساسی برابری فرصت‌ها، یعنی عدم مداخله کشورها در امور داخلی یکدیگر، شفافیت در همسایگی و مرزبانی براساس احترام متقابل، نه تظاهر به عدم مداخله به عنوان موضع رسمی، اما در عمل، به شکل‌های پنهانی، دست زدن به «آن کار دیگر». چنین روش‌هایی ریشه‌های اعتماد بین کشورها را می‌خشکاند و رضایت در مسیر همکاری‌های سازنده و هم‌افزا را بر باد می‌دهد.

مسئله چهارم، موشک‌های دوربرد قاره‌پیما است. پهبادهای را نیز بیفزایید. هیچ کشوری حق ندارد برای امنیت قلمرو سرزمینی یک کشور دیگر - که بر پایه حقوق بین‌الملل و کنوانسیون‌های مربوطه رفتار می‌کند - نسخه بپیچد و قید و شرط تعیین کند. این اصل در مورد ایران نیز صادق است. این که ایران برای دفاع از مرزهای خود به موشک مجهز شود، نمی‌تواند مشکل ساز باشد. چنین ادعایی در روابط بین‌الملل پذیرفته نیست که شما چرا نیروی نظامی دارید و چرا موشک دارید. بدیهی است روابط نظامی میان کشورها باید بر مبنای حقوق بین‌الملل و تعهدات کشورها در چارچوب قطعنامه‌های الزام‌آور سازمان ملل متحد و کنوانسیون‌های مربوطه تنظیم و اجرایی شود. در غیر این صورت، کشورها با واکنش‌های جهانی، به‌ویژه سازمان ملل متحد روبه‌رو می‌شوند که اعمال تحریم‌های کمرشکن شورای امنیت براساس مفاد «منشور ملل متحد»، از نمونه‌های آن است.

#### **\*باین اوصاف برج‌ام حتی در صورت احیاء هم تنها یکی از مسائل ایران و غرب را حل خواهد کرد.**

بله، با برج‌ام به تنهایی مسائل بین ایران و غرب حل و فصل نخواهد شد. ضمن این که اکنون مذاکرات برج‌ام در حالت رکود و بلا تکلیفی است و گام‌های مثبتی در صحنه مشاهده نمی‌شود. متأسفانه در داخل کشور، فاصله فزاینده ملت-دولت، تأمل برانگیز است. اگر اقتدار یک حکومت با رعایت حقوق شهروندی، اجرای قانون و بهبود شاخص‌های توسعه و افزایش توانمندی یک کشور همراه باشد، مورد تایید و اقبال مردم قرار می‌گیرد و فاصله ملت-دولت کاهش می‌یابد.

#### **\*تداوم این وضعیت هم نمی‌تواند فضای مطمئنی را برای عادی سازی روابط ایران با کشورهای غربی یا حتی شرقی ایجاد کند.**

بله؛ آن‌ها به ایران نگاه می‌کنند و پرسش‌شان این است که آیا می‌توانند با اطمینان با شرکت‌های خصوصی ایران کار کنند؟ گردشگران می‌توانند در امنیت کامل به ایران سفر کنند و بازگردند؟ آیا راهی برای توسعه همکاری‌های علمی، فرهنگی و هنری، بدون دردسر و بلا تکلیفی وجود دارد؟ اگر سیاست و آنچه مربوط به امر سیاسی است در یک کشور بسامان و صلح‌آمیز نباشد و یا تا گلو در تحریم‌های بین‌المللی فرورفته باشد و اعتراض‌های داخلی هم در آن در جریان باشد، کشورها رغبتی برای کار با آن نخواهند داشت. شما نمی‌توانید با دعوت به مهمانی و برگزاری کنفرانس‌های پرخرج دولتی، مردم کشورهای دیگر، از سرمایه‌گذار خصوصی تا شهروند عادی را برای سفر به ایران ترغیب کنید. بنابراین ما با مجموعه‌ای از مشکلات داخلی مواجه هستیم که یکی از کلیدواژه‌های آن انواع فساد سیستمی است.

آزادی، برابری، دموکراسی، حکومت قانون، توسعه و قدرت واقعی - که ایران سزاوار آن است -، مطالباتی برحق اند که باید از داخل کشور سامان یابند. مسائل داخلی یک کشور بر سیاست خارجی آن تاثیر می‌گذارد و همزمان سیاست خارجی حرفه‌ای و متوازن نیز، مسیر را هموار و راه را برای تقویت آن‌چه که منافع ملی و امنیت ملی است می‌گشاید. شما نمی‌توانید بگویید ما ایدئولوژی انقلابی و مقاصد بین‌المللی خودمان را در جهان دنبال می‌کنیم و هرچه به سر ملت آمد، مهم نیست. طرح چنین ادعاهایی دور از عقلانیت و حقوق ذاتی شهروندان است و پذیرفتنی نیست.

**\* شما در سخنانتان تماماً این طرف را مقصر دانستید. مثلاً دربارهٔ جمهوری اسلامی می‌گویید باید قواعد و اصول را رعایت کند، اما عدم رعایت همین اصول از سوی طرف مقابل را با قاعدهٔ عدم توازن در قدرت و قلدر بودن او توجیه می‌کنید.**

من یک طرف را تماماً مقصر ندانستم. راه حل اساسی این است که همگان مطابق قواعد عمل کنند. سیاست‌ورزی و دیپلماسی، کاری بی‌حساب و کتاب نیست. قواعد، مهارت‌ها، ظرفیت‌ها و تنگناهای خاص خود را دارد. یک نمونه، مذاکرات برجام است که از رهگذر آن، هیئت مذاکره‌کنندهٔ ایرانی توانست ایران را از چنبرهٔ قطعنامه‌های تحریمی سازمان ملل متحد خارج کند. در آن زمان، ایران به لبهٔ پرتگاه جنگ نزدیک شده بود. کدام دیپلماسی، قطعنامه‌های ذیل فصل هفتم منشور ملل متحد را از دست شورای امنیت درآورد؟ مگر محمد جواد ظریف با همین کشورها مذاکره نکرد؟ من در این گفت‌وگو به حد لازم دربارهٔ منطق روابط بین‌الملل - که بر پایهٔ واقع‌گرایی است -، توضیح داده‌ام.

ایران در حال حاضر در اکثر شاخص‌های توسعه‌ای بین‌المللی در پایین جداول قرار گرفته است. چرا چنین شده است؟ چه باید کرد؟ ما باید قوی شویم و قوی شدن ما با شعار دادن، تهدید کردن و تحقیر کردن بعضی کشورها حاصل نمی‌شود. قدرت واقعی با معارضة و درگیری با جهان به دست نمی‌آید. من می‌توانم فهرستی طولانی از بن‌بست‌ها، نقص‌ها، بی‌عدالتی‌ها و خودسری‌ها در نظام بین‌الملل به شما بدهم. متأسفانه این واقعیت جهان ما بوده و هست. دولت‌ها و شهروندان جهان نیز این واقعیت‌ها را می‌دانند. چنین نیست که ما آن‌ها را در ایران کشف کرده باشیم. تا آنجا که دیدگاه‌های اندیشمندان و فیلسوفان سیاسی جهان را دنبال کرده‌ام، هنوز نتوانسته‌اند به راه حلی دست یابند که عدم توازن قوا، نابرابری‌های تبعیض‌آمیز، نقض فاحش



حقوق بشر، خشونت و بربریت را ریشه‌کن سازد. بایستی در حد امکان و توان در این راه درشت و ناهموار کوشید. سعدی این رهنمود را به ما داده است که بایستی آن را آویزه گوش کنیم و به کار بندیم:

به‌راه بادیه رفتن به از نشستنِ باطل

و گر مُراد نیابم، به قدر وسع بکوشم.

مولانا نیز جهانیان را با این پیام خردمندانه مخاطب قرارداده است:

تو مگو همه به‌جنگ‌اند و ز صلح من چه آید

تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز.

پرسش این است که آیا حقوق بین‌الملل و سازمان ملل متحد تأثیر و فایده‌ای برای بشریت دارند؟ پاسخ این است که در حد امکان و توان تأثیرات مثبت دارند. سازمان ملل متحد ارتش ندارد، یا چنین ماموریتی از سوی کشورهای عضو به این سازمان محول نشده است که به عنوان نمونه، دولتی مانند ایالات متحده را در وضعیتی مانند جنگ ویتنام، تحریم جهانی کند و از تجاوز بازدارد.

حاصل این نقدها- که البته درست هم هستند- چیست؟ شما می‌خواهید در بازار خرید کنید و مثلاً یک برج هزار یا صد هزار میلیاردی بخرید، در حالی که یک مبلغ جزئی در جیب دارید که به رقم ده میلیون نیز نمی‌رسد. پس نمی‌توانید وارد چنین معامله‌ای شوید. این یک واقعیت است. این که آزادی، عدالت، اخلاق و صلح بطور مطلق در جهان تحقق یابد، خواب و خیالی بیش نیست. اگر چنین شود، آیا ما حاضریم زیر بار آن برویم؟ بنابراین، ما اگر هزار برابر آنچه در مورد مشکلات داخلی خودمان صحبت می‌کنیم، از مشکلات، ضعف‌ها و دشواری‌های قدرت‌های جهانی حرف بزنیم، حاصلی برای ما نخواهد داشت. فقط وقت‌مان را تلف می‌کنیم. اگر هدف بنیادین شهروندان ایرانی، تأمین امنیت، حقوق بشر، بهداشت، تغذیه سالم، آموزش و پرورش، و رفاه اعضای این خانه (ایران) باشد، به تدریج توسعه همه‌جانبه و پایدار به‌دست می‌آید و «زندگی» در جانِ مامِ میهن جریان می‌یابد.